

خوان ششم جنگ رستم با ارژنگ دیو از شاهنامه ی فردوسی تنظیم از دکتر عباس احمدی

گفتیم که رستم، پهلوان بزرگ ایران، با رخس، اسب بی همتای خود، برای جنگ با دیو سفید از زابلستان (استانی در جنوب شرقی ایران) به سوی مازندران (استانی در شمال ایران) به راه می افتد. ماجراهایی که در این سفر دور و دراز با آن رو به رو می شود به نام هفت خوان رستم معروف است.

در شماره ی پیش از خوان پنجم و جنگ رستم با اولاد سخن گفتیم. در این شماره از خوان ششم و جنگ رستم با ارژنگ دیو سخن می گوئیم. رستم بعد از اسیر کردن اولاد او را به عنوان راهنما به کار می گیرد و برای نجات کاووس شاه از بند دیو سفید به سوی مازندران به راه می افتد.

همان طور که قبلاً گفته شد، داستان هفت خوان رستم بر پایه ی کهن الگوی «پهلوان و آزمون» ساخته شده است. این کهن الگو از سه مرحله ی سفر، آزمون، و بازگشت تشکیل شده است. خوان ششم، جزئی، از مرحله ی «آزمون» است که پهلوان باید از آن بیروز بیرون بیاید

رستم، سوار بر رخس، و اولاد، پای پیاده شب و روز راه می پیمایند تا به کوه «اسپروز» می رسند. این کوه همان جایی است که کاووس شاه به آنجا لشکر کشیده بود و در بند دیو سفید گرفتار شده بود. یکی از سرداران دیو سفید به نام ارژنگ دیو مامور نگهبانی از این کوه است.

رستم شب را در همان جا می خوابد و فردا که خورشید از پشت کوه سر می زند اولاد را با طناب به درخت می بندد.

چو خورشید تابنده بنمود روی
به خم کمندش بیاویخت سخت

بخفت آن زمان رستم جنگجوی
بپیچید اولاد را بر درخت

رستم به نزدیک رخس می رود. گرز گران را به زین می افکند و سوار بر رخس به سوی لشکر ارژنگ دیو می رود.

وز آن جا برفت او به نزدیک رخس
همی رفت یکدل پر از کیمیا
خوی آلوده ببر بیان در برش

ز خواب اندر آمد گو تاج بخش
به زین اندر افکند گرز نیا
یکی مغر خسروی بر سرش

رستم وقتی به لشکر ارژنگ دیو می رسد نعره ای از جگر بر می کشد که گویی دریا و کوه دریده شده اند. ارژنگ دیو چون این نعره را می شنود با شتاب از خیمه بیرون می آید.

چو آمد در آن لشکر جنگجوی
که گفتی بدرید دریا و کوه
چو آمد از آسان به گوشش غریو

به ارژنگ سالار بنهاد روی
یکی نعره زد در میان گروه
برون جست از خیمه ارژنگ دیو

رستم تا ارژنگ دیو را می بیند مانند برق و باد به سوی او حمله می کند. با يك حرکت سریع گوش و یال دیو را می گیرد. سرش را از بدن جدا می کند و سر خون آلود ارژنگ دیو را جلوی سپاه او پرتاب می کند.

چو رستم بدیدش بر انگیخت اسب
سر و گوش بگرفت و یالش دلیر
بیامد به کردار آذرگشسب
سر از تن بکندش به کردار شیر
پر از خون سر دیو کنده ز تن
بینداخت زان سو که بد انجمن

دیوهای دیگر چون این صحنه را می بینند وحشتزده رو به فرار می گذارند.
چو دیوان بدیدند آن یال او
نکردند یاد از بر و بوم و رستم
بدرید دلشان ز کویال او
پدر بر پسر بر همی راه جست

رستم پیروزمندانه به سوی کوه بر می گردد. طناب از دست و پای او لاد باز می کند و با راهنمایی او لاد به سوی شهری که کاووس شاه در آن در بند است می رود.

چو برگشت پیروز گیتی فروز
ز اولاد بگشاد خم کمند
بیامد دمان تا به کوه اسپروز
نشستند زیر درخت بلند
تهمتن ز اولاد پرسید راه
چو بشنید ازو تیز بنهاد روی
به شهری کجا بود کاووس شاه
پیاده دوان پیش او راهجوی

رستم وقتی به شهر می رسد نعره ی رعدآسایی از جگر بر می کشد. کاووس شاه چون این صدا را می شنود به ایرانیان می گوید که صدای نعره ی رستم به گوشم رسیده است و دیگر دوران سپاه بختی ما به پایان رسیده است.

چو بشنید کاووس آواز او ی
به ایرانیان گفت پس شهریار
بدانست آغاز و انجام او ی
که ما را سرآمد بد روزگار

ایرانیان حرف او را باور نمی کنند و می گویند بیچاره شاه از بس در زندان مانده است عقلش را از دست داده است و اینها را در خواب و خیال می بیند.

همی گفت لشکر که کاووس شاه
خرد از تنش رفته و هوش و فر
ز بند گرانش شده جان تباه
تو گویی همی خواب بیند دگر
نداریم چاره در این بند سخت
همانا که از ما بگردید بخت

کاووس و لشکریانش در این گفت و گو هستند که رستم سوار بر رخس از دور پدیدار می شود. همگی از دیدن رستم خوشحال می شوند. کاووس شاه پس از مشورت با سرداران سپاه مانند گودرز، توس، گیو، گستهم، شیدوش و بهرام به رستم می گوید اگر دیو سفید بفهمد که تو ارژنگ دیو را کشته ای و حالا نیز پهلوی ما آمده ای تمام نره دیوان را جمع می کند و به اینجا حمله می کند. بنابراین بهتر است که تو پیشدستی کنی و به او حمله کنی.

چو آید به دیو سپید آگهی
به نزدیک کاووس شد تهمتن
کز ارژنگ شد روی گیتی تهی
همه نره دیوان شدند انجمن
همه رنج های تو بی بر شود
ز دیوان جهان پر ز لشکر شود

کاووس شاه به رستم می گوید برای اینکه به دیو سفید برسی باید از هفت کوه که پر از دیوهای زورمند است بگذری. بعد از آن به يك غار هولناک می رسی که بوسیلۀ نره دیوان جنگی محافظت می شود.

تو اکنون ره خانه ی دیو گیر
گذر بایدت بر هفت کوه
به رنج اندر آور تن و تیغ و تیر
ز دیوان به هر جا گروهها گروه
یکی غار پیش آیدت هولناک
چنان چون شنیدم پر از ترس و باک
گذارش پر از نره دیوان جنگ
همه رزم ساخته چون پلنگ

در این غار هولناک دیو سفید زندگی می کند. تو باید دیو سفید را بکشی و جگر خون آلود او را برای من بیاوری. زیرا دواي چشم من و سپاهیان من خون دیو سفید است. دیو سفید با جادو چشم ما را کور کرده است و تنها راه درمان ما این است که سه قطره از خون او در چشم ما چکانده شود.

چنین گفت فرزانه مردی پزشك
چکانی سه قطره به چشم اندرون
که گر خون او را بمان به مشك
شود تیرگی پاك با خون برون

رستم در جواب می گوید همان طور که می دانید دیو سفید مانند فیل زورمند است و لشکر زیادی از دیوان جنگی در اطراف خود جمع کرده است. اگر من در این جنگ شکست بخورم که شما زندانی و خوار خواهید ماند اما اگر خداوند به من کمک کند و من در این جنگ پیروز شوم هم شما به آرزوی خود خواهید رسید.

به ایرانیان گفت بیدارید
که او پیل جنگی و چاره گر است
چو من کردم آهنگ دیو سپید
گر آیدون که پشت من آرد به خم
فراوان به گرد اندرش لشکر است
و گر یار باشد خداوند هور
شما دیر مانید خوار و درم
همه بوم و بر باز یابید و تخت
ببار آیدت خسروانی درخت

رستم این را می گوید و سوار بر رخس می شود و در حالیکه اولاد با پای پیاده در جلوی رستم راه را نشان می دهد به سوی غار دیو سفید به راه می افتد.

دنباله ی ماجراهای رستم را در شماره ی آینده در خوان هفتم با هم می خوانیم.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com
Web site: <http://AbbasAhmadi.Tripod.com>
File: Khwan6.vnf